

### آزمایش عیسی

<sup>1</sup> اما عیسی پُر از روح القدس بوده، از اُرْدُن مراجعت کرد و روح او را به بیابان برد.<sup>2</sup> و مدّت چهل روز ابلیس او را تجربه می نمود و در آن ایّام چیزی نخورد. چون تمام شد، آخر گرسنه گردید.<sup>3</sup> و ابلیس بدو گفت: اگر پسر خدا هستی، این سنگ را بگو تا نان گردد.<sup>4</sup> عیسی در جواب وی گفت: مکتوب است: که انسان به نان فقط زیست نمی کند، بلکه به هر کلمه خدا.<sup>5</sup> پس ابلیس او را به کوهی بلند برده، تمامی ممالک جهان را در لَحْظَهای بدو نشان داد.<sup>6</sup> و ابلیس بدو گفت: جمیع این قدرت و حشمت آنها را به تو می دهم، زیرا که به من سپرده شده است و به هر که می خواهم می بخشم.<sup>7</sup> پس اگر تو پیش من سجده کنی، همه از آن تو خواهد شد.<sup>8</sup> عیسی در جواب او گفت: ای شیطان، مکتوب است: خداوند خدای خود را پرستش کن و غیر او را عبادت منما.<sup>9</sup> پس او را به اورشلیم برده، بر کنگره معبد قرار داد و بدو گفت: اگر پسر خدا هستی، خود را از اینجا به زیر انداز.<sup>10</sup> زیرا مکتوب است: که فرشتگان خود را درباره تو حکم فرمایند تا تو را محافظت کنند.<sup>11</sup> و تو را به دستهای خود بردارند، مبادا پایت به سنگی خورد.<sup>12</sup> عیسی در جواب وی گفت که: گفته شده است: خداوند خدای خود را تجربه مکن.<sup>13</sup> و چون ابلیس جمیع تجربه را به اتمام رسانید، تا مدّتی از او جدا شد.

### آغاز کار عیسی در جلیل و مردم ناصره او را رد می کنند

<sup>14</sup> و عیسی به قوّت روح، به جلیل برگشت و خبر او در تمامی آن نواحی شهرت یافت.<sup>15</sup> و او در کنایس ایشان تعلیم می داد و همه او را تعظیم می کردند.<sup>16</sup> و به ناصره جایی که پرورش یافته بود، رسید و بحسب دستور خود در روز سَبّت به کنیسه درآمد، برای تلاوت برخاست.<sup>17</sup> آنگاه صحیفه اِشْعیا نبی را بدو دادند و چون کتاب را گشود، موضعی را یافت که مکتوب است: روح خداوند بر من است، زیرا که مرا مسح کرد تا فقیّران را بشارت دهم و مرا فرستاد تا شکسته دلان را شفا بخشم و اسیران را به رستگاری و کوران را به بینایی موعظه کنم و تا کوییدگان را آزاد

سازم،<sup>19</sup> و از سال پسندیده خداوند موعظه کنم.<sup>20</sup> پس کتاب را به هم پیچیده، به خادم سپرد و بنشست و چشمان همه اهل کنیسه بر وی دوخته می بود.<sup>21</sup> آنگاه بدیشان شروع به گفتن کرد که: امروز این نوشته در گوشهای شما تمام شد.<sup>22</sup> و همه بر وی شهادت دادند و از سخنان فیض آمیزی که از دهانش صادر می شد، تعجب نموده، گفتند: مگر این پسر یوسف نیست؟<sup>23</sup> بدیشان گفت: هرآینه این مثل را به من خواهید گفت: ای طیب، خود را شفا بده. آنچه شنیده ایم که در کَفَرناحوم از تو صادر شد، اینجا نیز در وطن خویش بنما.<sup>24</sup> و گفت: هرآینه به شما می گویم که هیچ نبی در وطن خویش مقبول نباشد.<sup>25</sup> و به تحقیق شما را می گویم که بسا بیوه زنان در اسرائیل بودند، در ایّام الیاس، وقتی که آسمان مدّت سه سال و شش ماه بسته ماند، چنانکه قحطی عظیم در تمامی زمین پدید آمد،<sup>26</sup> و الیاس نزد هیچ کدام از ایشان فرستاده نشد، مگر نزد بیوه زنی در صُرّقه صیدون.<sup>27</sup> و بسا ابرصان در اسرائیل بودند، در ایّام اِلیشع نبی و احدی از ایشان طاهر نگشت، جز تَعمان سریانی.<sup>28</sup> پس تمام اهل کنیسه چون این سخنان را شنیدند، پُر از خشم گشتند<sup>29</sup> و برخاسته او را از شهر بیرون کردند و بر قلّه کوهی که قریه ایشان بر آن بنا شده بود بردند تا او را به زیر افکنند.<sup>30</sup> ولی از میان ایشان گذشته، برفت.

### عیسی شفا می کند یک دیو را

<sup>31</sup> و به کَفَرناحوم شهری از جلیل فرود شده، در روزهای سَبّت، ایشان را تعلیم می داد.<sup>32</sup> و از تعلیم او در حیرت افتادند، زیرا که کلام او با قدرت می بود.<sup>33</sup> و در کنیسه مردی بود، که روح دیو خبیث داشت و به آواز بلند فریادکنان می گفت: آه ای عیسی ناصری، ما را با تو چه کار است، آیا آمده ای تا ما را هلاک سازی؟ تو رامی شناسم کیستی، ای قَدّوس خدا.<sup>35</sup> پس عیسی او را نهیب داده، فرمود: خاموش باش و از وی بیرون آی. در ساعت دیو او را در میان انداخته، از او بیرون شد و هیچ آسیبی بدو نرسانید.<sup>36</sup> پس حیرت بر همه ایشان مستولی گشت و یکدیگر را مخاطب ساخته، گفتند: این چه سخن است که این شخص با قدرت و قوّت، ارواح پلید را امر می کند و بیرون می آیند!<sup>37</sup> و

شهرت او در هر موضعی از آن حوالی پهن شد.

### عیسی شفا می‌کند مادر زن شمعون را

<sup>38</sup> و از کنیسه برخاسته، به خانه شمعون درآمد. و مادر زن شمعون را تب شدیدی عارض شده بود. برای او از وی التماس کردند. <sup>39</sup> پس بر سر وی آمده، تب را نهیب داده، تب از او زایل شد. در ساعت برخاسته، به خدمتگزاری ایشان مشغول شد. <sup>40</sup> و چون آفتاب غروب می‌کرد، همه آنانی که اشخاص مبتلا به انواع مرضها داشتند، ایشان را نزد وی آوردند و به هر یکی از ایشان

دست گذارده، شفا داد. <sup>41</sup> و دیوها نیز از بسیاری بیرون می‌رفتند و صیحه زنان می‌گفتند: کهتو مسیح پسر خدا هستی. ولی ایشان را قدغن کرده، نگذاشت که حرف زنند، زیرا که دانستند او مسیح است. <sup>42</sup> و چون روز شد، روانه شده به مکانی ویران‌رفت و گروهی کثیر در جستجوی او آمده، نزدش رسیدند و او را باز می‌داشتند که از نزد ایشان نرود. <sup>43</sup> به ایشان گفت: مرا لازم است که به شهرهای دیگر نیز به ملکوت خدا بشارت دهم، زیرا که برای همین کار فرستاده شده‌ام. <sup>44</sup> پس در کنایس جلیل موعظه می‌نمود.